

داوران باب 18

میخا و طایفه دان

1 در آن زمان در اسرائیل پادشاهی نبود. طایفه دان در جستجوی جایی برای سکونت بودند؛ زیرا تا آن وقت، طایفه دان تنها طایفه‌ای بود که هنوز در بین طایفه‌های اسرائیل جایی برای سکونت نیافته بود. 2 پس آنها پنج نفر از جنگجویان زبده خود را، از صرعه و اشتاول فرستادند تا وضعیت سرزمینی را که می‌خواستند در آن سکونت کنند بررسی نمایند. پس آنها به کوهستان افرایم رفتند و در خانه میخا اقامت کردند. 3 آنها در آنجا صدای لایوی جوان را شناختند. سپس او را به گوشه‌ای برده پرسیدند: «تو را چه کسی به اینجا آورد؟ در اینجا چه می‌کنی و وظایف‌ات چیست؟»

4 او پاسخ داد: «من با میخا قراردادی بسته‌ام. او به من حقوق می‌دهد تا کاهن او باشم.»

5 آنها به او گفتند: «لطفاً از خداوند سؤال کن که آیا ما در این سفر کامیاب می‌شویم یا نه.»

6 کاهن به آنها گفت: «بسلامت بروید، زیرا در این سفر خداوند همراه شماست.»

7 بعد آن پنج نفر به راه افتادند و به لایش رسیدند. در آنجا مردمی را دیدند که در امنیت زندگی می‌کردند و مانند ساکنان صیدون ساکت و آرام بودند. ثروت فراوان دارند و در روی زمین چیزی کم ندارند. علاوه بر این از صیدونیان هم دور هستند و با دیگران هم کاری ندارند. 8 وقتی نزد مردم خود به صرعه و اشتاول برگشتند، مردم از آنها پرسیدند: «چه خبری دارید؟» 9 آنها جواب دادند: «برای حمله آماده شوید. ما آن زمین را دیدیم. بسیار عالی است. درنگ نکنید، بلکه فوراً بروید و زمین را تسخیر نمایید. 10 وقتی به آنجا رسید مردمی را می‌بینید که بی‌دفاع هستند و سرزمین‌شان نیز وسیع و حاصلخیز است و چیزی کم ندارد و خداوند آن را به شما داده است.»

11 پس ششصد نفر از طایفه دان، که همه مسلح بودند، از صرعه و اشتاول حرکت کردند. 12 در سر راه خود در قریت یعاریم، در سرزمین یهودا اردو زدند و آن اردوگاه را که در غرب قریت یعاریم بود، اردوگاه دان نامیدند که تا به امروز به همین نام خوانده می‌شود. 13 آنها از آنجا گذشته، به کوهستان افرایم و به خانه میخا رفتند.

14 آن پنج نفر که برای جاسوسی به لایش رفته بودند، به مردم گفتند: «می‌دانید که در این خانه‌ها بُتهای تراشیده و ریختگی وجود دارند. پس حال خوب فکر کنید که چه باید کرد.» 15 آن پنج نفر نزد جوان لایوی به خانه میخا رفتند و با او به گفت‌وگو پرداختند. 16 آن ششصد نفر مردان دان، که مسلح به سلاح جنگی بودند، در ورودی دروازه ایستاده بودند. 17 آن پنج نفر جاسوس به داخل بتخانه رفتند و بُتها را برداشتند. در عین حال، کاهن با مردان مسلح در ورودی دروازه ایستاده بود.

18 وقتی کاهن دید که آنها مجسمه‌ها را می‌برند، از آنها پرسید: «چه می‌کنید؟»

19 آنها جواب دادند: «ساکت باش، صدایت را در نیاور! همراه ما بیا و پدر و کاهن ما باش. کدام بهتر است، کاهن خانه یک نفر باشی، یا کاهن یک خانواده طایفه اسرائیل؟» 20 دل کاهن بسیار شاد شد و

بُتها را گرفت و همراه آنها رفت.

21 آنها دوباره به راه افتادند. اطفال، اموال و اثاث خود را در صف جلو قرار دادند. 22 وقتی مسافتی از

خانه میخا دور شدند، میخا و مردانی که در اطراف منزل او بودند، جمع شده به تعقیب مردان دان رفتند

23 و صدا کردند که بایستند. آنها برگشتند و از میخا پرسیدند: «چرا ما را با این مردان تعقیب می‌کنید؟»

24 او جواب داد: «شما بُتهای مرا که ساخته بودم و همچنین کاهن مرا گرفته بریدید. اینک هیچ چیز برای

من باقی نگذاشتید، بازهم می‌پرسید: چرا شما را با این مردان تعقیب می‌کنیم؟»

25 آنها گفتند: «صدایت را بلند نکن، مبادا مردان ما بشنوند و خشمگین شده، به شما حمله کنند و شما

و خانواده شما را بکشند.» 26 مردم دان این را گفته و به راه خود ادامه دادند. چون میخا فهمید که

یارای مقاومت با آنها را ندارد، برگشت و به خانه خود رفت.

سکونت طایفه دان در لایش

27 مردان دان، با آنچه که میخا ساخته بود، به همراه کاهن او به شهر آرام و بی‌دفاع لایش رفتند. مردم

آنجا را کشتند و شهر را آتش زدند. 28 کسی نبود که به آنها کمک کند، زیرا از صیدون بسیار دور بودند

و با مردمان دیگر هم رابطه‌ای نداشتند. آن شهر در یک دشت، در نزدیکی رحوب، واقع بود. مردم طایفه

دان آن شهر را دوباره آباد کردند و در آنجا ساکن شدند. 29 آن شهر را که قبلاً لایش نام داشت، به

افتخار جدّ خود، دان، که یکی از پسران یعقوب بود، دان نامیدند. 30 مردم دان بُتها را برای خود در جای

مخصوصی قرار دادند. یوناتان، پسر جرشوم نوه موسی و پسرانش تا زمانی که مردم به اسارت برده

شدند، کاهنان طایفه دان بودند. 31 طایفه دان تا روزی که خیمه خدا در شیلوه بود، بُتهای میخا را

پرستش می‌کردند.